پندنامه

یحیویه

به انشاء و خط امیر نظام گروسی حسنعلی خان



بسم الله الرحمن الرحیم

یا یحیی خذ الکتاب بقوه را آگاه باش ای نورچشم صبیا نیم شبی در لشکرگاه سلطانیه که قبه

خرگاه خدیو گردون خدم خسرو سیارحشم سلطان السلاطین جهان ناصرالملة والدنیا

والدین خلد الله ملکه وسلطانه از فرط جلالت بقبه افلاک رسیده جمهور طبقات

مسلمین و قاطبه طوایف نوکران در سایه عاطفت اعلیحضرت شاهنشاه جهان پناه در بستر

راحت نهاده بودم جز من که از گرفتاری لشکر بیداری حیث خواب از دیده کالعنم

نفارت رفته چگلی با بخت بیدار چشم بیفغار همه آرام گرفته و شب از نیمه

گذشته بود که در خواب رفتم چشم مژه ور در بیست در چنین حالتی

بهر طرف نظر کردم جز ناله دلگزده یاری و جز ضعف و ناتوانی پرستاری

با مقدمهٔ م. سعید وزیری

پندنامهٔ یحیویه

به انشاء و خطّ

امیر نظام گروسی (حسنعلیخان)

با مقدمهٔ

م. سعید وزیری



نشر نقره

سال یکهزار و سیصد و شصت و شش خورشیدی



نشرنقره

امیرنظام گروسی، حسنعلی‌خان (انشاء و خط)
یحیویه، پندنامه (از مجموعهٔ خصوصی آقای علی‌اکبر بهرامی)

مقدمه از منوچهر سعیدوزیری
خط روی جلد از حمید غبرانژاد
حروفچینی از قیام
فیلم و زینک از پیچاز
چاپ و صحافی از شرکت افست «سهامی عام» (چاپخانهٔ ۱۷ شهریور)
چاپ اول، ۲۰۰۰ نسخه، سال ۱۳۶۶ خورشیدی



حضرت مستطاب اجل اکرم افخم اعظم امیرنظام وزیر پیشکار کل مملکت آذربایجان

پیشگفتار

کودک خردسال بودم که می‌شنیدم «آقای دبیردربار» در زنجان مهمان پدرم می‌باشد. مرحوم «دبیردربار» پدر این حضرات بایندرها بود که تیمساران و فرماندهان ارتش بودند و به هنگام هجوم ناجوانمردانهٔ بیگانگان در شهریورماه ۱۳۲۰ به ایران، شهید شدند، که همچون دیگر شهیدان ایران خدایشان بیامرزد. طایفهٔ بایندرها اصلاً از گرگان (استرآباد سابق) هستند، ولی بعضی از آنان ــ به مناسبتهایی که من نمی‌دانم ــ متوطن گروس (بیجار) بودند و در طرفهای ولایت ما، مردم آنان را به‌طور کلی اهل گروس می‌دانستند.

گویا بی‌ضرر نباشد که عرض کنم: بیجار و گروس و تکاب، منطقهٔ روستایی زیبا و مردنشین پرخاطره‌یی است بین زنجان و کردستان و آذربایجان غربی و همدان. در سالهای پیشین که هنوز همهٔ مردم ایران اضطراراً به تهران هجوم نیاورده بودند، مردم گروس و بیجار برای انجام کارهایشان، بیشتر به زنجان می‌آمدند و با آن لباسهای کردی محلی‌شان درکوچه و بازار، جلوه و هیبت ویژه‌یی داشتند. و در شهر ما آنان را به اسم «کردها» می‌شناختند... مرکز تولید و تجارت فرش، توتون، حبوبات و غله و پشم و روغن و محصولات دامی در آن روزگار بود که خداوند همهٔ آن آدمها و آن چیزها را هم بیامرزد...!

اما دبیردربار اهل تجارت و بازار نبود، او مرد دیوانی بود و معمولاً در یکی از آن شهرها به‌عنوان حاکم و نایب‌الحکومه کار می‌کرد، که در فاصلهٔ بین معزولی و مشغولی و فترت مقام می‌آمد در

ـمنزل ما می‌ماند و به‌پدرم افتخار مهمانداری می‌داد... پدرم خدابیامرز برای او احترام زیادی قائل بود و مانند یك شاگرد مکتبی پای صحبتش می‌نشست و از تجارب و خاطرات و اطلاعاتش بهره‌ها می‌گرفت... و من بنده بعد از بیست و چند سال که بزرگ شده و به یادداشت‌ها و دفتر و دستك‌های پدرم دست یافتم، فهمیدم که مهمترین صحبتهای مرحوم پایندر، نقل خاطره‌ها و شنیده‌هایش دربارهٔ زندگی و شایستگی‌های امیرنظام گروسی بوده‌است؛ و آنگاه پی بردم که چرا مرحوم پدرم بارها به‌هنگام اندرز دادن و تربیت من، برایم از نمونه و الگویی به‌نام امیرنظام گروسی اسم می‌برده است... و امروز که در مقابل تکلیفی برای بررسی و تدوین احوالات حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی قرار گرفته‌ام، می‌فهمم که:

سالها صبر بباید پدر پیر فلك را
تا دگر مادرگیتی چو تو فرزند بزاید

ـ و مسأله چنین است که چند روز پیش، دوستم علی اکبر بهرامی، صفا کرده و به بازدید سرافرازم نموده بود. به جهت تجدید خاطرهٔ مادر مکرمهٔ تازه درگذشته‌اش که من درمجلس ترحیمش شرکت جسته‌بودم. جزوهٔ کوچك ظریفی از جیب بدرآورد و به دستم داد و پرسید که:

آیا این نامه را دیده بودی؟

گفتم: چیست؟

گفت: اصل دستخط مرحوم حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی، پدر

بزرگ مرحومه مادرم می‌باشد که فزون بر یک قرن پیش، خطاب به‌فرزندش یحیی‌خان نوشته‌است.

گفتم: من از پیش می‌دانستم که مادر تو نوادهٔ عبداله میرزا دارایی (سردار حشمت) از احفاد فتحعلی‌شاه است، ولی‌نسبت او را با امیرنظام گروسی نمی‌دانستم.

گفت: بلی، امیرنظام یك دختر داشت به‌نام «سلمی» ملقب به مفرح‌الدوله که مادرم دختر او بود و دوپسر داشت به‌نام یحیی‌خان و عبدالحسین‌خان سالارالملك که این نامه را امیرنظام خطاب به‌یحیی‌خان نوشته و اصل آن به وراثت در دودمان‌ما به جای مانده است.

من چیزکی دربارهٔ این نامه از مرحوم پدرم و میرزا فضل‌الله‌خان مزین‌السلطان که خود از پیروان شیوه‌های امیرنظام بود، شنیده بودم، ولی نه متن‌آن را تمام خوانده بودم و نه هرگز به فکر خواندن رونویس‌های آن ــ که‌مکرر چاپ شده‌است ــ افتاده بودم. فقط می‌دانستم که امیرنظام نامه‌یی با عنوان‌آیهٔ شریفه یا یحیی خذالکتاب، به فرزندش یحیی‌خان نوشته که بعدها به‌نام پندنامهٔ یحیویه شهرت یافته است.

باری دفترچهٔ دست نوشته را که گشودم، به قول آن بزرگمرد: مهر از سر نامه برگرفتم، گویی‌که سر گلابدان است. بار دیگر به خاطرم این عبارت تاریخی آمد که امیری در روزگاران امیرپرور به دیدار قطعه خطی از قابوس، گفته بود:

هذا خط قابوس او جناح طاووس؟

که به‌راستی این خط امیرنظام گروسی است یا بریده‌یی از پر طاووس، خصوصاً که به زیبایی و استادی تذهیب هم شده بود. یك قطعهٔ هنری و در عین حال مدرکی بر مراتب خرد و شعور یك مرد... که به من ناچیز بی‌هنر نیامده درباره‌اش اظهارلحیه کنم، همین قدر می‌دانم که مات و حیران شده بودم...

خلاصه اینکه در گفت وگو با آقای بهرامی به‌این قرار رسیدیم که حیف باشد که چنین ودیعهٔ هنری و درعین حال خردنمون تاریخی از دید دیگر شیفتگان جاودانگی‌های فرهنگ ایران پنهان بماند و چه بهتر که به همین صورت زیبا و فریبا چاپ و در دسترس همگان قرار گیرد، گو اینکه پنجاه‌سال پیش هم به‌همت مرحوم حاج سید نصرالله تقوی درحدامکانات آن روز چاپ شده است. اما دوستان ارجمندی که در سازمان «نشر نقره» انجام این مهم را به‌عهده گرفتند، چنین رای زدند که شرح حالی هم از خود مرحوم امیرنظام تهیه و به عنوان مقدمه‌یی بر چاپ این دستخط افزوده شود، و قرعه فال ــ به نام من بیمایه زدند...

و به هر حال آنچه در اینجا می‌خوانید، خوشه‌های تك تکی است که از اینجا و ازآنجا گردآورده و در انبان درویشی خود به بازار آورده‌ام، بدان امید که صاحبان هنر و دانش به پاس زیبایی خط و ربط امیرنظام که اینك به‌منصهٔ نمایش نهاده شده است، بر ناتوانی این فقیر به دیدهٔ بخشش بنگرند که پای ملخی است در پیشگاه تاریخ

و محضرصاحبنظران. و من بنده، خود بهتر می‌دانم که در بساط رنگین تاریخ‌دانان و محققان، حد خود نشناخته و پای بیش از گلیم خود دراز کرده‌ام.

و اما بعد: به‌نظر حقیر در این نوشتار باید از این دیدگاه و از این ضرورت و اقتضا وارد گفت و گو شوم که کسی که این نامه را به فرزند خود چنان نوشته که از دست تطاول روزگار جان بدر برده و به‌تاریخ هنر و حتی به‌گوشه‌یی از تاریخ سیاسی ایران متصل شده، صاحب چگونه شخصیتی بوده است؟

این کیست که به‌فرزندش چنان اندرزهایی می‌دهد وچنان حرفهایی می‌زندکه فراتر از حد و مرز یك مکتوب خانوادگی و پدر فرزندی رفته و در میان آثار تاریخی و ادبی و فرهنگی نام مخصوص «پندنامهٔ یحیویه» به‌خود گرفته‌است؟

او مگر که بوده و از فرزندش چه چیزی می‌خواسته بسازد که دست به‌چنین اندرزگویی‌هایی زده است؟ و چرا او چنین توقعی از فرزندش داشته است؟

او که به‌هنگام نگارش این نامه به‌فرزندش در سلطانیه بوده، در آن روزها در سلطانیه به چه‌کاری اشتغال داشته است:

بدان گونه که نوشته:

«نیم شب در لشکرگاه سلطانیه که قبه خرگاه خدیو گردون خدم و خسرو ستاره حشم... و... همه آرام گرفته‌اند وآنکه در خواب نشده، چشم او بوده و دیدهٔ پروین...»

نگارندهٔ این نامه درآن نیمه شب و دیگر شبها به چه می‌اندیشیده که تحقق و تبلورآن اندیشه‌ها را در رویای زیبای پرورش فرزندش جستجو می‌کرده و در واقع با نگارش این پندنامه آرزو داشته‌که رشتهٔ افکار و اندیشه‌هایش را به‌وجود ادامه‌دهندهٔ حیات سیاسی خود ـ یعنی فرزند لایقش ـ پیوند زده و اطمینان حاصل کندکه نقشه‌هایش را او به‌موقع اجرا خواهدگذاشت؟

او به‌فرزندش درس مردم‌شناسی و مردم‌داری می‌دهد، و به‌او هنر سخن‌گفتن و زیبانوشتن و در دلها رخنه‌کردن می‌آموزد، می‌خواهد با ترسیم یك نقشه از جنگ و صلح در برابر چشمان فرزندش از او نه یك سرباز ساده، بلکه یك فرماندهٔ توانا بسازد؟ و چرا؟ و چرا؟که او بجای سخن‌گفتن از عواطف عادی پدر فرزندی، خبردادن ازمادر وبرادر و دیگر بستگان و درددلهای عادی و متداول در نامه نگاری‌ها، به‌فرزندش درس می‌دهد،آن هم درس سالاری و به‌بزرگی رسیدن؟

درهمین کتابچه یادگاری دیگری نیز از مجموعهٔ خانوادگی‌آقای بهرامی به‌دست‌آورده وچاپ کرده‌ایم‌که درآن، امیرنظام نامهٔ دیگری به‌همین فرزند برومندش می‌نگارد و از سلامت مادر و عموزاده‌ها و اینگونه مطالب محلی خبرمی‌دهد، ولی مهمترین بخش این نامه را هم انعکاس اندیشه‌ها و رویاهای خود او تشکیل می‌دهد دربارهٔ اوضاع حکومتی ایران و روابطش با مردم محل و شاه و صدراعظم... و باز هم ترسیم قیافهٔ فرزندش در جایگاهی لازم برای ادامهٔ ایران مداری

وکشورداری... که عکس (فوتوگرافی) فرزنـدش درآلبوم شخصی پادشاه جای می‌گیرد... و این از خیلی چیزها حکایت می‌کند... وآن بهتر که برویم بر سر مطلب که حکایتهای روزگار تمام شدنی نیست.

حسنعلی‌خـان گروسی معروف به‌امیرنظام در سال ۱۲۳۷ـ۱۲۳۶ هجری قمری در بیجار از توابع ولایت گـروس به‌دنیا آمد. پدرش محمد صادق‌خان از بزرگان ایل کبودوند، سالها حاکم گروس بود و جـدش نجف قلی‌خـان نیز در زمـان فتحعلی‌شاه، حـاکم اردبیل و بیگلربگی تبریـز و در جنگ اول ایران و روس (سال ۱۲۲۴ ه.ق) یکی از سران سپاه نایب‌السلطنه عباس میرزا بوده است. حسنعلی‌خان پس از انجام تحصیلات ضروری متداول در رشته‌های فارسی وعربی و تاریخ و ادبیات و فراگیری نگارش و انشاء و خوشنویسی درحد والا، بنا به سیره و سنت ایلی و خانوادگی خود به‌خدمات دیـوانی درآمد و از یاوری و سرهنگی فوج گروس گرفته تـا رتبهٔ امیرنظامی و سالار عسکـری درکار قشون و تـا منصب والیگری و حکـومت و وزارت و عضویت دارالشورای عالی دولتی و پیشکاری ولیعهدها در کارهای کشوری و تا مقام سفارت و تنظیم روابط خـارجی کشور در مشاغل سیاسی و دیپلوماسی نایل گردید.

مدارج خدمتی و مشاغل او را می‌توان به‌ترتیب چنین برشمرد:

در سال ۱۲۵۳ یعنی در هفده سالگی وارد خدمت سپاهیگری در فوج محلی گروس شد و بـا درجهٔ سرهنگی آن فـوج به همراه دیگر سپاهیان محمد شاه قاجار، در محاصرهٔ شهر هـرات افغانستان شرکت

جست. در بازگشت از سفر شرق به ریاست قراولان ارك تبریز گمارده شد و سپس مرزدار کرمانشاهان گردید. در سال ۱۲۶۰، مقارن مرگ پدرش، به‌تهران فراخوانده شد و مدت چهار سال در این شهر بیکار و بی‌کس که می‌توان گفت محتاج و بی‌پول به‌صورت تبعید زیست.

نامه‌یی از امیرنظام در دست است که به‌احتمال زیاد درهمین ایام بیکاری وسختی معیشت گویا به‌مقصد تبریز برای مرحوم میرزا تقی‌خان امیرنظام (امیرکبیر بعدی) که درآن زمان درخدمت ناصرالدین میرزا ولیعهد بود، و یا برای ریاست کل قشون آذربایجان نوشته که درآن از فقر می‌نالد و ضمناً به‌هنرهایش که خط زیبا و انشاء نیکو است می‌بالد. درآنجا می‌نویسد:

«خدایگانا، معظما... پیش از این در حدیث نبوی دیده بودم که الفقر موت‌الاکبر و معنی آن را تا به‌حال نمی‌دانستم... در این دو سال اقامت طهران این روایت درایت و این بیان عیان شد... مدت دو سال است که در احتضار این موتم و به سکرات آن گرفتار... هر چه می‌دوم و به هر کجا می‌روم همان احمد پارینه‌ام و محمد دیرینه... نقشها هر چه بود زده شد و کفشها هر چه بود دریده گشت، فایده نبخشید ونخواهد بخشید و چه قطعه و تحریرات خوب به‌انجام رسید، اما روغنی به چراغ و جرعه‌یی به ایاغ نریخت... کار تهران به رشوه است

و عشوه، رشوه را مال ندارم و عشوه را جمال... به خدای متعال من تن به‌مردن داده‌ام اما مرگ جان می‌کند و پیش من نمی‌آید... بخت بدبین کز اجل هم ناز می‌باید کشید... لابد باید به این و آن آویخت... آبروها آب جوشد و روها از سنگ سخت‌تر که با این خط و ربط باید ضبط گرسنگی کشید و تنگی و سختی دید...»

و از همین نامه به‌خوبی پیدا است که تا چه پایه از بی‌پولی و استیصال رنج می‌برده در حالیکه به‌وجود گنجی گرانبها در آستین، یعنی قدرت خط و ربط و زیبانویسی و انشاء وتحریر عالی در وجود خود پی می‌برده است! اما سرانجام اگر مرگ به سراغ خود او نیامده، به سراغ محمد شاه قاجار رفته و روزگار قدرتمندان را دگرگون کرده و نوبت حکومت به دوستان و پشتیبانان او رسیده است...

که درست به‌سال ۱۲۶۴، یعنی آغاز سلطنت ناصرالدین‌شاه و صدارت میرزا تقی‌خان امیرکبیر، حسنعلی‌خان از محاق فقر وبیکاری بدرآمده و بار دیگر به‌حکومت گروس و فرماندهی افواج آن ولایت منصوب می‌شود، که چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد... و از نسیمی دفتر ایام برهم می‌خورد...

به‌سال ۱۲۶۵، در جزء دیگر سپاهیان وفرماندهان قشون پادشاهی به‌امر میرزا تقی‌خان، برای سرکوبی و شورش حسن‌خان سالار که در

شرق سر به طغیان گذاشته بود، در خدمت سلطان مراد میرزا به مشهد می‌رود و به‌پاس دفع شورش حسن‌خان سالار به‌درجهٔ سرتیپی ارتقاء می‌یابد.

در سال ۱۲۶۶ که یك سلسه اختلافـات شخصی بین قـدرتمندان محلی در زنجان مـوجب بروز مقاومتی در مقابل دولت مرکزی شده و مـاجرایی تحت عنوان فتنهٔ مـلا محمد علی حجت زنجانی، جنگ خونین شدیدی را درآن شهر به‌بار می‌آورد (به‌نام جنگ بابی‌ها و دولت)، باز هم حسنعلی‌خان گروسی را می‌بینیم که بـا درجهٔ سرتیپی به فرمـاندهی فوج خود درکنار افـواج دیگر دولتی به سرکـوبی شورشیان پرداخته و قلعهٔ علی‌مردان‌خان زنجان را از تصرف بابی‌ها بدر می‌آورد.

به‌سال ۱۲۶۷ حسنعلی‌خان همراه ناصرالـدین شاه در مقام ژنرال آجودانی به‌اصفهان می‌رود.

در اواخر سال ۱۲۶۹ ناصرالدین شاه سفری به‌سلطانیه می‌کند که حسنعلی‌خان امیرنظام بـا منصب ژنرال‌آجـودانی پادشاه در خدمت بوده و نـامهٔ حاضر موسوم به پندنامهٔ یحیویه را در همان سفر نوشته است. سفر ناصرالـدین شاه در اواسط مـاه ذی‌الحجه سال ۱۲۶۹ آغاز شده وگویا تـا مـاه صفرالمظفر سال ۱۲۷۰ طـول می‌کشد. همچنان‌که از تاریخ نامه پیداست، حسنعلی‌خان این پندنامه را درشب دوشنبه، بیست و ششم مـاه محرم ۱۲۷۰ به‌رشتهٔ تحریـر آورده‌است. نگارنده به‌هنگام قرائت این پندنامه، به‌یاد خاطرات‌خود ازشهرقشنگم

زنجان و آن چمنزارهای پرخاطره و دل‌انگیز سلطانیه بودم که روزگار جوانی خود را در آنجا گذرانیده‌ام و حتی جایگاه آن قبه و خرگاه خدیو گردون خدم و خسرو ستاره حشم... سلطان سلاطین ناصرالدین شاه را بارها به‌چشم عبرت‌بین دیده‌ام که هان ای دل عبرت‌بین از دیده نظرکن هان... و خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان... و بقیهٔ آن قصیدهٔ معروف...

به هنگامی که حسنعلی‌خان این پندنامه را به‌خاطر فرزندش یحیی‌خان می‌نوشته، ازیحیی‌خان بیش از دوازده یا سیزده سال نمی‌گذشته و به همین جهت است که امیرنظام احساس می‌کرده است که باید کاری برای فرزند از نظر تعلیم و تربیت او انجام دهد که احتمال انجام آن را به علت شرایط سیاسی دوران، چندان نزدیك و ممکن نمی‌دیده است.

دوران صدارت اعتمادالدوله میرزا آقاخان نوری بوده که نظر خوشی به‌افرادی همچون حسنعلی‌خان که محبوب و مورد نظر مرحوم میرزا تقی‌خان امیرکبیر بوده‌اند، نداشته‌است و حسنعلی‌خان در همین نامه بی‌هیچ علتی از بیماری و انکسار مزاج خود که بی‌شباهت به تمارض و جلب عطوفت نیست، می‌نالد. چنان از کسالت و ضعف مزاج و نزدیکی مرگ سخن به‌میان آورده که گویی مرد سالخوردهٔ بیماری سخن می‌گوید، و حال آنکه به هنگام نگارش بیش از ۳۳ سال از عمرش نمی‌گذشته و در عنفوان جوانی و اوج مقام نظامی بوده است که بعدها هم می‌بینیم این مرد مرگ‌بین، چهل و هشت‌سال

دیگـر بعد از آن شب زیسته و در سن هشتاد سالگی رخت از جهان بسته است.

چنین به‌نظر می‌رسدکه امیرنظام با نگارش این پندنامه به فـرزند دلبند می‌خواسته در عین حال، شرح روشنگری از اصول عقاید خود را چه دربـارهٔ باورداشت‌هـای مذهبی و چه روابط، دیدگاه‌هـای مصلحت‌بینانه و مآل‌اندیشانه‌اش به‌دست دیگران بدهد... همچنان‌که با ثبت شدن این نامه در دفتر روزگار و بر جای ماندن آن در دست دیگـران ـ و چه بسا جز دست مخاطب اصلی نـامه یعنی فرزنـدش ـ مؤیـد چنین پنداری‌گشته است. در سال ۱۲۷۱ ناصرالـدین شاه، قدرت میرزا آقاخان نوری را محدودکرده و یك هم‌ولایتی امیرنظام یعنی عزیزخان مکری را به‌سردارکلی قشون منصوب‌کرد وحسنعلی‌خان به فرماندهی دو فـوج گروس مـامور حفظ انتظامات شهر مشهد و به زبانی دیگر حـاکم نظامی‌آن شهر شده است‌که طبعاً درکنار حسام‌السلطنه مـامور تسخیر شهر هرات‌گشته و چندی هـم به‌حکومت شهر هرات منصوب بوده‌است.

شاید یادآوری این مـاجرا در این رهگذر سخن ضروری و مفید باشد: به‌خاطر بیاوریم‌که یکبار در زمـان نیابت سلطنت عباس میرزا فرزند فتحعلی شاه و باری دگر در زمـان سلطنت فرزندش محمد شاه و بعد هم در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، تصرف مجدد شهر افغانی شدهٔ هرات برای ایران حتمی‌الوقوع شده و حـکام منصوب از دربار ایران برآن گمارده شده‌اند، ولی هر بار توطئه‌های بیگانگان دور و

نزدیك موجب برهم خوردن پیروزیها گردیده است. از جمله به‌سال ۱۲۷۳ «سر چارلز موری» وزیر مختار انگلیس بر سر مسألهٔ هرات به‌عنوان اعتراض ایران را ترك کرد وتا بغداد رفت، ولی ناصرالدین شاه حسنعلی‌خان گروسی را برای بازگرداندن وزیـر مختار به‌بغداد فرستاد و او نیز وزیر مختار را به‌ایـران بازگردانید. در همین سال ۱۲۷۳ بود که حسنعلی‌خـان به‌سمت افسر مسؤول حفاظت بیوتات و عمارات و خزائن شاهی مامور و برگماشته شد.

در سال ۱۲۷۵، گویـا بـه‌سابقهٔ کارآزمودگی که در برخورد بـا مأموران خارجی به‌دست آورده‌بود، به‌سمت وزیر مختار در دربـار فرانسه و انگلیس منصوب شد و به‌همراه اعضای سفارت به‌سرپرستی چهل و دو نفر از فرزنـدان خـانواده‌های ایرانی ــ که چندی نیز در دارالفنون، بنیاد فرهنگی امیرکبیر، تحصیل کرده‌بـودند ــ به‌اروپـا عـزیمت کرد. حسنعلی‌خـان درآغـاز ایـن سفـر پیامها و هدایـای ناصرالدین شاه را به‌دربـارهـای لندن، پـاریس، برلن، بروکسل و تورن رسانید و در پاریس نیز دانشجویان ایـرانی را در مدارس و دانشگاه‌هـای مورد نظر جـای داد. احتمالاً حسنعلی‌خان فرزند خود یحیی‌خان را هـم در همین سفر همراه گروه جوانـان ایرانی به‌اروپا بـرده‌است. او پس از انجام مـأموریتهای مقدمـاتی از سال ۱۲۷۶ رسماً وزیر مختار ایران در پاریس شد و به‌تنظیم دیگر روابط ایران با کشورهای خارج ــ مهمتر از همه با انگلستان ــ پرداخت. بـدون شك مهمترین کاری را که حسنعلی‌خان بر عهدهٔ خود گرفته و درآن کار

مداومت و استقامت بیشتری به‌کار می‌برده است، رسیدگی به‌کار دانشجویان ایرانی، بازدید از کارخانجات و مدارس و بیمارستانها و سربازخانه‌ها و دیگر تاسیسات جدید اروپایی بوده‌است، که بلکه توشهٔ پرباری برای خدمت به‌ایران فراهم آورد، که خود نیز در این میان زبانهای اروپایی بویژه زبان فرانسه را به‌خوبی فرا گرفت. امیرنظام در اثر لیاقت وکاردانی رضایت و احترام مقامات دربارهای اروپایی را به خود جلب کرده و به دریافت نشان عقاب سفید از آلمان، لژیون دونور از فرانسه، نشان لئوپولد از بلژیك، سن‌موریس لازار از ایتالیا، کوردوروایال از روسیه و نشان مجدیه از دولت اسلامی عثمانی موفق شد.

انتصاب و اعزام حسنعلیخان برای تنظیم روابط خارجی ایران به فرنگستان، و خصوصاً واگذاری امر نظارت در تحصیل جوانان ایرانی در اروپا به‌او مقارن با ایامی است که ناصرالدین‌شاه در اوج انفعال و بیزاری از عمل زشت خود ــ یعنی قتل میرزا تقی‌خان امیرکبیر ــ بوده و با احساس انزجار ازکارهای میرزا آقاخان نوری، قصد زنده‌کردن مهمترین اثر امیرکبیر یعنی احیای دارالفنون و توسعهٔ امرآموزش و پرورش و در دست‌گرفتن زمام امور مملکت بدون صدراعظم بوده‌است. تمام کارهای داخله را خود به‌تدریج به‌دست گرفته و برای ادارهٔ امور قشونی هم میرزا محمدخان قاجار را برمی‌گزیند و تنظیم روابط خارجی را هم کم و بیش با مصلحتهای حسنعلیخان گروسی به‌دست شخص دیگری با عنوان وزیر خارجه،

انجام می‌دهد، که به هر حال تشکیلات وزارت امور خارجهٔ ایران حاصل فکر و تجارب حسنعلی‌خان بوده که در طول زمان رو به تکامل رفته‌است.

ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۱، میرزا محمدخان قاجار را به‌مقام وزارت اعظم انتخاب کرده و به‌لقب سپهسالار نیز مفتخر می‌سازد. (در نامهٔ دیگری که ملاحظه می‌کنید، منظور حسنعلی‌خان از سپه‌سالار اعظم، او است.)

در سال ۱۲۸۲ حسنعلی‌خان را از فرنگستان احضار می‌کنند تا از تجارب و آموخته‌های او در اروپا، دستورالعمل‌هایی برای تنظیم کار حکومت فراهم آورند و قریب به یك سال و شاید اندکی بیشتر در تهران می‌ماند حسنعلی‌خان در همین توقف یکساله‌اش در تهران، نامه‌یی را که جداگانه در این رساله چاپ می‌شود، به فرزندش یحیی‌خان نوشته است. بطوری که از این نامه برمی‌آید، او در این مدت به‌دستور شاه و میرزا محمدخان قاجار که لقب سپهسالار اعظم داشته، جزوه‌ها و دستورالعمل‌ها و به‌اصطلاح امروزی طرحها و پیشنهادهایی برای تجدید سازمان دولتی ایران نوشته و در اختیار شاه و سپهسالار می گذاشته است.

او در این نامه می‌نویسد:

«... تاخیری که در مراجعت من روی داده جهتش این بوده که اعلیحضرت شاهنشاهی و جناب جلالتمأب سپه‌سالار اعظم در باب تنظیمات عساکر و اصلاح امورات داخلهٔ ممالك ایران

و غیر ذلك خدمات عمده به‌من رجوع فرمودند و چون کار آسانی نبود، شب و روز اوقات صرف کردم و زحمت زیاد کشیدم تا کتابچه‌های مفصل نوشته شد و در نظر انور همایون و اولیای دولت مستحسن افتاد و اجراء و امضای آنها را لازم شمردند.»

در این نامه نهایت مسرت حسنعلی‌خان از اینجا مشهود است که عکس فرزندش ـ یحیی ـ را که در لباس نظامی سن سیر بوده نشان شاه داده و شاه عکس را در آلبوم مخصوص خودش جای داده‌است.

ناصرالدین شاه که از سال ۱۲۸۳ کارها را خود به‌دست گرفته و احتیاج به‌جزوه‌ها و پیشنهادها و طرحهایی داشته‌که صاحبنظران فرنگ رفته و خبرگان وخیراندیشان برایش بنویسند، پس از دریافت نظرات و طرحهای حسنعلی‌خان مجدداً او را به اروپا عودت می‌دهد.

حسنعلی‌خان در همان سال که به‌محل مأموریت خود در پاریس بازگشت، شاید به سبب خستگی و یا ناسازگاری هوای اروپا بیمار شد و دوباره به ایران بازگشت و به عضویت دارالشورای دولتی برگزیده شد.

دراین سال بودکه ناصرالدین‌شاه دست میرزا محمدخان سپهسالار را ازکارها کوتاه‌کرده وعزیزخان مکری (نخستین حامی حسنعلی‌خان) را با لقب سردارکلی به‌مقام وزارت جنگ می‌گمارد و خود همچنان بدون انتخاب صدراعظم، به‌وسیلهٔ دارالشورا ـ در واقع شخصاً ـ کارها را اداره می‌کند.

به هر حال حسنعلی‌خـان همچنان در عضویت دارالشورای دولتی باقی بود که در سال ۱۲۸۷ به‌هنگامی که ناصرالدین شاه به‌زیـارت عتبات عالیه رفته بود، فرزند برومند حسنعلی‌خان، همان میرزا یحیی‌ـ خان که «سن سیر» تمام کرده بود و با تمام امیدها و آرزوهای دیرینهٔ پدر درکرمان با منصب فرمـاندهی یکی از افـواج گـروس خدمت می‌کرد، به‌بیماری وبا درگذشت و در همان شهر، (ماهان کرمان) به خاك سپرده شد که هـزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنان‌کـه در آیینهٔ تصور ماست.

ناصرالـدین شاه در اول ذیحجهٔ ۱۲۸۷ از سفر بازگشته و میرزاـ حسن‌خان مشیرالدوله، پسر میرزا نبی‌خان قزوینی را که به‌هنگام سفر شاه به‌عتبات، سفیرکبیر دولت ایران در پـایتخت دولت عثمانی بود، همراه خود به‌تهران آورد و در سال ۱۲۸۸ حسنعلی‌خـان فرزند مردهٔ داغ دیده را بجای او به سفارت ایران به استانبول می‌فرستد. مرگ پسر، آن هم چنان پسری که حسنعلی‌خان زیرك و دانـا تمام امیدهـای خود را به‌او بسته بود، و او را از محیط ایران آن روزها تـا مدرسهٔ نظام «سن‌سیر» فرانسه به‌آرزوی وصول به‌مقام سردارکلی قشون و یا بـالاتر فـرستاده است، کمال دلشکستگی را برای او فراهـم می‌کند. شنیده‌ام در نـامه‌یی خطاب به‌نایب‌التولیهٔ آستان قـدس رضوی، در همان سال چنین می‌نویسد:

«... مقدر چنین شدکه یك پسری که سالها درتعلیم و تربیت او خون جگرهـا خورده و رنجها برده بـودم به وبای کرمان

مبتلا شد و من بیچاره را در این آخر عمر به چنین مصیبتی گرفتار آورد که بنیان این خانواده بکلی خراب و بساط مخلص یکباره برچیده شود...»

نگارنده این نامه را ندیده است ولی شنیده‌ام که بیت خواجهٔ شیراز را در آن نامه و یا خطاب به میرزا حسن‌خان مشیرالدوله که تازه به‌مقام صدارت رسیده بود می‌نویسد:

قرةالعین من آن نور بصر یادش باد
که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد

ولی مرگ پسرها زندگی پدرها را متوقف نمی‌سازد. به سال ۱۲۸۸ پس از تغییراتی که در ترکیب دارالشورای دولتی داده شد و به‌نام دارالشورای کبرا با هیأت وزیرانی به‌تعداد بیشتر به‌کار ادامه می‌دهد، حسنعلی‌خان مجدداً به‌عضویت آن شوری برگزیده می‌شود، اما با احضار میرزا حسین‌خان مشیرالدوله از استانبول بجای او، با منصب سفارت دولت ایران نزد دولت عثمانی، عازم پایتخت عثمانی می‌شود.

در سال ۱۲۸۹ که میرزا حسین‌خان مشیرالدوله به‌منصب صدارت عظمی می‌رسد، مجدداً او از استانبول احضار و با مقام وزارت فواید عامه و درجهٔ امیرتومانی قشون در تهران اقامت می‌گزینند.

در سال ۱۲۹۰ که مشیرالدوله تصمیم می‌گیرد ناصرالدین شاه را برای اولین بار به‌سفر فرنگستان بفرستد تا از تازگیهای آن دیار بهره‌ها برگیرد، حسنعلی‌خان گروسی وزیر فواید عامه نیز جزء ملتزمین

رکاب شاه برگزیده می‌شود.

یادآوری این مطلب ضروری است که ملتزمین رکاب ناصرالدین شاه در آن سفر به‌کوشش صدراعظم از میان محترمترین رجال ایران از قبیل عزالدوله، برادر شاه، اعتضادالسلطنه و حسام‌السلطنه و نصرة‌الدوله و عمادالدوله، از شاهزادگان درجه اول، عضدالملک قاجار و امین‌الدوله و امین‌السلطان، از شاهزادگان و درباریها و مخبرالدوله و معتمدالملک از وزیران و حکیم‌الممالک و دکتر طولوزان از پزشکان، برگزیده شده بودند که با توجه به‌این مراتب، مقام حسنعلی‌خان گروسی هم روشن می‌شود.

به‌سال ۱۲۹۷ امیرتومان حسنعلی‌خان گروسی به‌عنوان یکی از فرماندهان سپاه حمزه میرزا حشمت‌الدوله برای سرکوبی شورش شیخ عبیدالله مامور گردید. حسنعلی‌خان پس از متواری‌شدن اکراد یاغی که به تحریک دولت عثمانی به ایران تاخته بودند، در سال ۱۲۹۸ به‌حکومت ساوجبلاغ مکری (مهاباد امروزی) و صائین‌قلعه (شاهین‌دژ) و گروس منصوب شد که پس از چندی حکومت ارومیه و خوی و سلماس نیز ضمیمه قلمرو حکومتش گردید. در همین سال مجدداً یاغیان آن سوی مرز فرصتی یافته. به‌قصد قتل و غارت به‌خاک کردستان و مرزهای غربی ایران تاختند که مستقیماً در حوزهٔ حکومت حسنعلی‌خان با او روبرو شدند. اما امیر نظام با توسل به حیله‌های ویژهٔ حکمرانان آن روزگار دشمن را به اتفاق بستگانش به مهاباد فراخواند و برای ختم همیشگی این غائله ــ هر چند به شیوهٔ ناپسند

خدعه و مکر ولی لـزوماً برای مصلحت مملکت ـ همگی را در زیر چـادر به‌گلوله بست و از بین بـرد. (که در تـاریخ تبریز نگارش شاهـزاده نادرمیرزا، چیزی به این صراحت در غـائلهٔ شیخ عبیدالله نیامده.)

حاکمیت و مدیریت امیرنظام برآذربایجان بعد از همین حـادثه بیشتر پا گـرفت. زیـرا در سال ۱۲۹۹ پس از سالهـا اشغال شغل بی‌مسمای وزارت فـواید عامه، با لقب سالار عسکری به فرمـاندهی سپاه آذربایجان منصوب شد و یك سال پس از آن عـلاوه بر تصدی منصب فرماندهی قوای نظامی، امور پیشکاری آذربایجان هم به‌تدریج زیرنظر او قرارگـرفت. و بعد رسماً به‌عنوان پیشکارآذربـایجان در خدمت مظفرالدین میرزا ولیعهد، تمام اختیارات حکومت آذربایجان را به‌دست گـرفت. گرچه انتخاب او به‌سمت پیشکاری ولیعهد به‌سبب عدم موافقت مظفرالدین میرزا بـا پیشکاری فیروز میرزا فرمـانفرمـا ـ که قبلاً نامزد این مقام شده بود ـ صورت گـرفت. ولی بعدها به سبب اعمال قدرت و مداخلات مستقلانهٔ امیرنظام در امور و سعایت و تحریکات دیگر دربـاریان ولیعهد، میان ولیعهد و امیرنظام مختصر کدورتی به‌وجـودآمد که شخص ناصرالـدین شاه در التیام میان آن دو تن بـا ارسال نامه‌یی برای فرزنـدش مداخله‌کرده و در تـوصیهٔ حسنعلی‌خان چنین می‌نویسد:

«... قدر نوکر خوب را بـدان... من چهل سال است بعد از امیر خواستم از چوب‌آدم بتراشم، نتوانستم.»

از این نامهٔ ناصرالدین شاه دو مطلب عمدهٔ عبرت‌انگیز به‌چشم می‌خورد، یکی اینکه ناصرالدین شاه به قول خودش، بعد از چهل سال، هنوز برای جنایت احمقانه‌یی که مرتکب شده و مردی به‌بزرگی میرزا تقی‌خان امیرکبیر را معدوم ساخته بود، متأسف و پشیمان بوده، دیگر اینکه حسنعلی‌خان امیرنظام را قابل مقایسه با امیرکبیر می‌دانسته است و این نکته اهمیت فراوان دارد.

حسنعلی‌خان تا سال ۱۳۰۹ در مقام پیشکاری مظفرالدین میرزای ولیعهد باقی بود. او با اینکه بیش از دو سال با تب و لرز و نوعی بیماری مزمن دست به‌گریبان بود، معهذا با قدرت و کفایت امور آذربایجان را اداره می‌کرده‌است.

لردکرزن، سیاستمدار اسبق انگلستان درخاطرات خود می‌نویسد:

«حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی که مدتی وزیر مختار ایران در فرانسه و مدتی نیز مقیم لندن بود، افکار ترقیخواهانهٔ اروپایی بر مغزش غلبه دارد. زبان فرانسه را به‌خوبی تکلم می‌کند. فردی است لایق و با عزم و اراده. در دورهٔ پیشکاری خود درآذربایجان، هرج و مرج‌های آن ایالت را کاملاً از بین برده و خلاصه اینکه او بهترین دولتمرد ایرانی است...»

در سال ۱۳۰۹ به‌هنگام اغتشاشات تحریم تنباکو، عصیان مردم بر ضد دولت، به‌منظور لغو قرارداد واگذاری انحصارات تنباکو و غیره به‌کمپانی انگلیسی (رژی)، از تهران به‌امیرنظام دستور تلگرافی

شاه ابلاغ شدکه به‌شورشیان شلیک کند و غائله را در تبریز خاموش سازد. اما امیرنظام صریحاً با این دستور شاه مخالفت کرده، جواب دادکه:

«سربازان هم جزو مردم هستند و هرگز برعلیه مردم تفنگها را آتش نخواهندکرد...»

و همین جواب و تمرد امیرنظام باعث شدکه او را در ۲۳ ماه صفر ۱۳۰۹، از مقام پیشکاری آذربایجان معزول و به اتهام همدستی با شورشیان به‌تهران احضار و بیکارش سازند.

پاره‌یی از صاحبنظران تمرد و نافرمانی امیرنظام را مربوط به‌این می‌دانند و بدین گونه تعبیر می‌کنندکه او به سبب مردم دوستی و مخالفت با کشتار مردم انقلابی و در واقع ـ همان گونه که گفته شد ـ به‌علت همدستی با آنان از اجرای فرمان شاه سرپیچی کرده‌است، ولی می‌توان بدین گونه نیز تعبیر نمودکه او با لغو قرارداد موافق نبود و اعطای این گونه امتیازات را به‌سرمایه‌داران خارجی، برای توسعهٔ باب تجارت و مراوده‌های اقتصادی و فنی‌و جلب صنعت جدید با دول اروپایی ضروری می‌دانسته و با اطلاع قبلی از عمق سیاست کمپانی «رژی» و دیگر سیاستها، میل نداشته‌است که این گونه روابط بر اثر جار و جنجال، منعقد ویا معوق بماند. او به‌خوبی می‌دانسته‌که با کشتار مردم، به‌طور قطع اجرای قرارداد عملی نخواهد شد و برعکس برای همیشه سابقه و بهانه‌یی برای بزرگ جلوه دادن

مخالفتهای مردم با روابط خارجی شمرده خواهد شد. اگر این گونه استدلال هم چندان اعتباری نداشته باشد، معهذا این نکته مسلم است که امیرنظام بسیار علاقه به‌برقراری روابط تجاری و فرهنگی وفنی با ملل‌راقیه داشته و دربسیاری‌شرح‌حال‌های‌او نوشته شده است‌که اوبارها اقدام به جلب سرمایه‌های خارجی برای ایجاد راه‌آهن وکارخانجات و استخراج‌معادن در ایران کرده ولی به‌نتیجه نرسیده است و چه بسا که نکته‌سنجان هم او را به‌همین مناسبت متنبه ساخته‌اند؟

اما این بیکاری و تنبیه بیش از دو ماه به طول نینجامید تا به حکومت‌کردستان وکرمانشاهان و ملایر ونهاوند و تویسرکان منصوب شد و تا سال ۱۳۱۴ در این سمت باقی بود.

گرچه در سال ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه‌کشته شد، این گمان می‌رفت که او در دوران سلطنت مظفرالدین شاه به منصب وزارت خارجه و یا صدراعظمی برسد، ولی قدرت و نفوذ میرزا علی‌اصغر-خان اتابك امین‌السلطان، راه ترقی را بر او بست و او همچنان در حکومت تبعیدگونه‌یی در ایالات غربی ایران باقی ماند. اما بعد از عزل امین‌السلطان‌که نوبت صدارت به میرزا علی‌خان امین‌الدوله رسید، امیرنظام بار دیگر به دستور امین‌الدوله ـ که خود مردی خدمتگزار و مردشناس بود ـ به‌پیشکاری‌آذربایجان گمارده شد و به آذربایجان رفت‌که امورآذربایجان و پیشکاری ولیعهد جدید، محمد علی میرزا را برعهده گیرد. ولی این ماموریت بیش از دوسال

طول نکشید، زیرا محمد علی میرزای ولیعهد و اطـرافیان نادرستش تحمل اراده و مدیریت مستحکم امیرنظام را نـداشتند و به پشتیبانی میرزا علی اصغرخان اتابك که مجدداً روی کارآمـده بود، اوباش و اشرار تبریز را بر او شورانیدند، تا آنجا که او مدتی در باغ شمال تبریز بیکار نشست و سپس به‌علت نامساعد بـودن اوضاع و پیری، در ذیقعدهٔ ۱۳۱۶ از پیشکاری آذربـایجان استعفا کرد و از راه قفقاز و ترکستان به تهران آمد. برای مزید اطلاع خـوانندگان عزیز جالب است که باز هم اشاره شود به توصیهٔ پادشاه وقت دربـارهٔ امیرنظام: به‌هنگامی که نان در شهر تبریز کمیاب شده و ولیعهد، محمدعلی‌میرزا هم که خـود جـزء محتکران و سوء استفاده‌کنندگان از گـرانی گندم بوده‌است، تقصیرهـا را به‌گردن پیشکار قـدرتمند خود، حسنعلی‌خان می‌اندازد... مظفرالدین شاه در یـك تلگراف حضوری از تهران به تبریز، خطاب به‌پسرش محمد علی میرزا می‌گوید:

«... تصور مکن که تو پسر شاه هستی... یك تلگراف است که تشریف بیاور... امیـرنظام نـوکر هشتاد سالـه است و از آبروی خودش نخواهدگذشت، هر قـدر ممکن است شما را نصیحت می‌کند وقتی دید به‌گوش شما فرو نمی‌رود، یا استعفا می‌کند، یـا ساکت می‌نشیند...

آمدیم سر این مطلب که شما عرض بکنید من بـدون اجازهٔ پیشکارم کار نمی‌کنم، در ظاهـر صحیح است، امـا در باطن بعضی اطورات از شما صادر می‌شود که هـر پیشکاری باشد،

کاری از او ساخته نیست... امیرنظام به ولیعهد بیست و هفت ساله چه بگوید؟... اگر آذربایجان اغتشاش پیدا کند، من صاحب چه هستم و چکاره هستم؟... باری شما باید امروز با امیرنظام خیال ما را از بابت تبریز آسوده بکنید...»

مخبرالسلطنهٔ هدایت در پایان نقل این ماجرا می گوید:

«... بالاخره امیرنظام فرارکرد...»

که واقعاً همین طور بوده‌است، و امیرنظام از دست ولیعهد پول‌پرست و عین‌الدوله‌ها و دیگر قاطرچی‌های دور و بر ولیعهد فرار کرد و جان خود را نجات داد و خود را عاقبت به‌تهران رسانید.

در اوایل سال ۱۳۱۷ هجری قمری او را به‌حکومت کرمان اعزام داشتندکه پس از هشت ماه اقامت درآنجا در تاریخ پنجم رمضان ۱۳۱۷ درکرمان درگذشت و در مقبره‌یی‌که از اولین روز ورودش به‌کرمان بنای‌آن را تدارك می‌دیده است، مدفون شد.

چنین شایع است‌که‌گویا از قول پیشخدمت مخصوص امیرنظام درکرمان (در روز دفن امیرنظام‌گفته بود) نقل شده باشد:

«... امیرنظام از بدو ورودش به‌کرمان نه تنها به‌دلیل کهولت سن، بلکه به‌علت وحشتی‌که از تحریکات دشمنانش داشت، همیشه نگران بود و در انتظار وآرزوی مرگ بود.

او از اولین روز ورودش اقدام به ساختن مقبره‌یی برای خود کرد و بعد از چند ماه که ساختمان مقبره به‌پایان رسید، همان روز که پایان کار را به‌اطلاعش رسانیدند، شب، بعد از انجام فرائض مذهبی، به‌بستر رفت وسحرگاهان ازخواب برنخاست. طوری‌مرد که گویی به‌دعا یا به‌دوا اقدام به‌خودکشی کرده‌باشد.»

مقبرهٔ امیر نظام هم‌اکنون در ماهان کرمان در جوار پیر طریقت، شاه نعمت‌الله ولی برپاست و از فاتحهٔ رهگذران خاکی بی‌نصیب نیست.

به‌روال ترجمهٔ احوال، امیرنظام را از جهت مقامات و مناصب و شایستگی‌های اداری و سیاسی او تا آنجا که در خور و حوصلهٔ این دفتر بود، شناختیم، ولی به نظر این بندهٔ ناچیز، بدان‌گونه که در یادداشت‌های پدر بزرگم، مرحوم میرزا زین‌العابدین‌خان میرپنج که از اولین شاگردان دارالفنون و دست‌پروردگان مورد علاقهٔ امیرنظام بوده، خوانده‌ام و از خاطرات منقول از رجل مهم ایران، مرحوم دبیرالملک فراهانی، وزیر دارالشورای‌کبری و همکار حسنعلی‌خان درکنار میرزا حسین‌خان سپهسالار، شنیده‌ام، امیرنظام مهمتر از آن بوده که در تذکره‌ها و مقالات متفرقه و ترجمه‌های حالاتش بیان شده و در اینجا هم به‌صورتی آورده شد. به‌طور قطع و یقین امیرنظام همیشه در جناح ترقیخواه رجال دوران قاجاریه بوده‌است.

چنین به‌نظر می‌رسد که طبق شیوهٔ غیر مرضیهٔ معمول و رفتارها و

خلقیات تنگ‌نظرانهٔ هموطنان عزیزمان، او مورد حسد نالایق‌ها، دزدها و احتمالاً وابستگان سیاستهای بیگانه بوده است. همیشه قدرت اراده و حسن تدبیر و قاطعیت او در ادارهٔ اموری که به‌گردن می‌گرفته است، او را مورد بغض و رشك کاسه لیسان و چاپلوسان مرسوم به رجال قرار می‌داده که به قول مرحوم حاج مخبرالسلطنه هدایت «این جنگ بین نالایق‌ها و لایق‌ها تمام‌نشدنی است».

اما از نظر مراتب معنوی باید قبول کرد که حسنعلی‌خان گروسی مردی بوده دانشمند و دانشمندپرور. از منشیان خوب و توانای زمان خود بوده‌است... نام او در طبقه‌بندی دورانهای ادبی ایران جزء نوآوران و صاحبان سبك و سلیقه ذکر شده است. خطش بسیار زیبا و شیوهٔ نگارش ویژه‌یی داشته که دو نمونهٔ چاپ شده در این کتاب از بهترین آنها نیستند. گرچه خط نامهٔ دوم او به‌پسرش که به پاریس نوشته شده است، پخته‌تر است.

ولی به هر حال از او خطهای بسی زیباتر از اینها به‌صورت قطعه و سیاه مشق و دیگر تحریرات منشیانه بر جای مانده است که ارزش گردآوری و به نمایش گزاردن دارد. هنر مهم او که ارزش ادبی دارد، نثرنویسی سادهٔ او است که شیوهٔ بیانی گیرا و دلپسند دارد، خالی از غلط لغوی و دستوری و بری از کلمات و استعارات رکیك و بازاری وبدور از مغلق گویی‌ها و تعقیدات خود نمایانه. در بررسی تاریخ ادبیات یکصد و پنجاه سالهٔ اخیر که باید آن را عصر تجدد ادبی و هنری نامید، او را در ردیف مرحوم قائم‌مقام، فرهاد میرزای

معتمدالدوله، فتحعلی‌خان صبا، فاضل‌خان گروسی باینندر (گرچه این شخص به‌دلایلی مورد پسند امیرنظام نبود) مجدالملك، بدایع نگار و یغمای جندقی و دیگر بنیان‌گزاران نثر نوین و سادهٔ فارسی برشمرده‌اند و هنگامی که صاحبنظران سخن از پیشگامان نثر جدید و روان پارسی می‌زانند، نام منشآت قائم‌مقام و امیرنظام و احیاناً یغمای جندقی را می‌برند، که من بنده، بی‌آنکه خود را صاحبنظر بدانم، رأی فضولی داده و عرض می‌کنم که به‌زعم حقیر، از همهٔ آنان روانتر و موثرتر می‌نوشته که حقاً هم باید چنین باشد. زیرا با اینکه الفضل للمتقدم، ولی تکامل متاخران جزیی از حرکت و جریان طبیعت است و بیگانه بودن با قانون این حرکت معمولاً به‌مرگ و انحطاط می‌انجامد.

والسلام

منوچهر سعید وزیری

مآخذ

۱ـ یادداشت‌های آموزنده وجامع محقق توانا و نویسندهٔ دانشمند جناب آقای عبدالحسین نوائی که مستقیماً برای استفادهٔ این بنده مرقوم و مرحمت فرمودند وکمال تشکر حاصل است.

۲ـ کتاب تاریخ ادبیات ۱۵۰ سالهٔ اخیر ایران به‌نام «از صبا تا نیما» تألیف یحیی آریانپور که یقیناً از ارزنده‌ترین تحقیقات روشنگر مسیر ادبیات جدید ایران است.

۳ـ کتاب «شرح زندگانی من» نوشتهٔ مرحوم عبدالله مستوفی.

۴ـ کتاب «امیرنظام درسفارت فرانسه وانگلستان» تألیف نویسندهٔ ارجمند آقای احمد سهیلی خوانساری.

۵ـ تك شمارهٔ مجلهٔ سریع‌التعطیل «تلخ» منتشرهٔ کردستان به سال ۱۳۶۲ خورشیدی.

۶ـ خاطرات منقول از مرحوم دبیرالملك فراهانی وزیر دارالشوری و همکار و همفکر امیرنظام، به وسیلهٔ مرحوم اصانلو (مدیرالدوله).

۷ـ خاطرات مرحوم پدرم علینقی سعدالسلطان به نقل از پدرش زین‌العابدین‌خان میرپنج که ازدست‌پروردگان امیرنظام بوده و به‌نقل از مرحوم «دبیردربار» بایندر.

۸ـ گوشه‌هایی از شنیده‌های خودم ازمطلعین سابق ازقبیل مرحوم فضل‌الله مزین‌السلطان طغرل، داماد و منشی و پیشکار جهانشاه‌خان امیرافشار ومسموعاتی از اولادآقای سردار افشار.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سال اول [illegible]

[illegible]

[illegible] از ایران [illegible]

[illegible]

علیرضا خان [illegible]

اجازه [illegible]

[illegible]

[illegible] قطعی [illegible] نوشته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دوازدهم شهر جمادی الاولی ۱۲۸۲ [illegible] اسمعیل [illegible] طهران

مطابق ۳ اکتبر ۱۸۶۵ در دارالخلافه طهران

[illegible]

فرزند عزیزم یحیی بعد ازمختصر نوشته که درماه ژون ارسال داشته بودی دیگر نوشته از تو نرسیده امیدوارم که سلامت مزاجت برقرار و هیچ نوع مکروهی بتو نرسیده باشد یکی از صورتهای فتکرافی تراکه با لباس نظام انداخته بودی بنظر مبارك اعلیحضرت شاهنشاهی رساندم خاطر مبارك ولی‌نعمت همایون ما قرین مسرت شد و نسبت بتو اظهارمراحم ملوکانه فرموده صورت ترا در البم‌مخصوص خودشان جای دادند و ازکار و حال تو تحقیقات فرمودندآنچه لازم بود عرض کردم نمیدانم ایام تعطیل را درکجا و چگونه بسر بردی و حالاهاکه دوباره بمدرسه رجوع کردهٔ چه میکنی سال اول راکه الحمدلله بخوبی بسر بردی و دوست عزیزم میرزا اسکندر و نظرآقا همیشه از تو تعریف می‌نوشتند امیدوارم که سال ثانی را هم بخوبی و خوشی بگذرانی که آخر زحمتهای تو و اول راحتهای من است مراودهٔ با دوست عزیز من موسیولی برتین را البته ترك نکرده که او از من بتو مهربانتر و مهربانیش با فایده‌تر است سلام مخصوص مرا بایشان برسان و عرض کن که انشاءالله مراجعتم نزدیك است دیوان رودکی را بعد از جستجوی زیاد تحصیل کرده و چند جلد دیگر کتاب مخصوص ایشان خریده‌ام و با خودم خواهم آورد.

تأخیری که در مراجعت من روی داد جهتش این بودکه اعلیحضرت شاهنشاهی و جناب جلالتماب سپه سالار اعظم در باب تنظیمات عساکر واصلاح امورات داخله ممالك ایران و غیر ذلك خدمات عمده بمن رجوع فرمودند وچون کارآسانی نبود شب و روز اوقات صرف کردم و زحمت زیادکشیدم تاکتابچهای مفصل نوشته شد و در نظر انور همایون و اولیای دولت مستحسن افتاد و اجراء و امضای آنها را لازم شمردند این اوقات که جزئی فراغتی روی داده برحسب تاکیدات اعلیحضرت شاهنشاهی و فرمایشات جناب جلالتماب سپه سالار اعظم بانجام امورات شخصی و لوازم مراجعت خود مشغولم و امید دارم که در همین نزدیکیها کارها را صورتی داده

مرخص شوم و چون بالضروره باید بولایت بروم و لامحاله دو ماه در آنجا اقامت نمایم اگر خدا خواسته باشد قبل از عید نوروز بپاریس خواهم رسید که سعادت ملاقات دوستان خود را دریابم امورات ولایتمان منتظم است علیرضاخان خوب راه میرود اهل خانه و والده‌ات الحمدلله سلامتند نوشتجاتی راکه بعنوان تو نوشته بودند فرستادم. علیرضاخان خواهش کرده بود که نورچشمی قاسم را اجازه مراجعت بدهم اگرچه میل حقیقی من این بود که با تومراجعت نماید اما چون علیرضاخان اصرار کرد و من هم همانقدر تحصیل را برای اوکافی دانستم نوشتم که او را با حاجی علی‌اکبر بفرستند همین نوشته را بنورچشمی قاسم نشان بده تصور نکنند که او را از روی بی‌میلی خواسته‌ام یا بناتمامی تحصیل او راضی‌شده‌ام اولا الحمدلله تحصیلش خوب شد ثانیاً همانقدر تحصیل او را کافی میدانم و حالا وقتی‌است که مراجعت کرده تقویتی بکارهای من و برادرش نماید در خاکپای همایون برای ژنرال رئیس مدرسه سن‌سیر نشان درجه اول استدعا کردم مرحمت فرمودند اینك فرمان او را فرستادم که مقرب‌الخاقان میرزا سلیمانخان شارژد فر نشان مخصوص او را هم ضمیمه کرده بطوریکه شایسته و لازم است برساند و از جانب من لوازم تهنیت بعمل‌آوردآن فرزند هم از جانب من سلام برساند و از مراقبتها و محبتهائی‌که در تربیت و تحصیل تو بعمل‌آورده‌اند اظهارکمال رضامندی بکند برای سرهنگ نایب رئیس مدرسه سلطانی هم‌که تو سپردهٔ او بودی استدعای نشان‌کرده‌ام و مرحمت فرموده‌اند انشاءالله تعالی فرمان آنها را هم بزودی خواهم فرستاد و تو می‌توانی‌که هر دو را اطمینان و وعده بدهی چون کاغذ نویسی زیاد دارم زیاده بر این قسمت بتو نرسید برای مخارج لازمه تو بتازگی و با همین پاکت تنخواه نقدی برای نظرآقا فرستادم که معطل نشود سه‌شنبه ۱۲ شهر جمادی‌الاولی ۱۲۸۲ مطابق ۳ اوکتوبر ۱۸۶۵ در دارالخلافه طهران

حسنعلی



علیرضاخان، امیرتومان، حاکم گروس و پسر عمو و دامـاد امیرنظام گروسی که اکنون دخترآن مرحوم، بانو محترم کبودوند، همسرمرحوم شیخ‌الملك اورنگ در قید حیاتند و افزون از نود سال دارند.

واین علیرضاخان امیرتومان که دراین نامه مورد اشارۀحسنعلی‌خان قرارگرفته است، پسرعمو و داماد او بوده و فریدون‌آدمیت در کتاب «ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران» از او چنین یاد می کند:

«در نهضت مشروطیت افکار ملی چنان بالا گرفته بودکه حتی شیخ هاشم کاظمینی رسالهٔ خود را به‌نـام «شرف ایرانیان» به‌عنوان تحفه به ایران فرستاد و علیرضاخان گروسی هم آن را به رایگان چاپ و منتشر ساخت»

عکس بالا مرحوم امیرتومان را درکنار مرحوم علیقلی‌خان سردار اسعد بختیاری، فـاتح تهران در مشروطیت نشان مـی‌دهدکه نشانـهٔ همفکری و همدلی سران آزادیخواه عشایر است.

متن پندنامه

بسم الله الرحمن الرحیم

یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیاً نیم شبی در لشکرگاه سلطانیه که قبه خرگاه خدیو گردون خدم و خسرو ستاره حشم سلطان سلاطین جهان ناصرالمله والدنیا والدین خلدالله ملکه و سلطانه از بسیط خاك بقبه افلاك رسیده جمهور طبقات چاکران وقاطبه طوایف بندگان درسایه عاطفت پادشاه جهان پهلو بربستر راحت نهاده وجز من که ازترکتازی لشکر بیماری رخت خواب از دیده گانم بغارت رفته جملگی با بخت بیدار خفته بودند همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت «آنکه درخواب نشد چشم من و پروین است» درچنین حالتی بهر طرف نظر کردم جز ناله و اندوه یاری و جز ضعف و ناتوانی پرستاری درکنار خود ندیدم «همه با آه وناله بودم جفت همه با رنج و غصه بودم یار» وچون نیك بحال خود نگریستم از استیلاء مرض بر مزاج بیقین دانستم که نوبت عمر به‌آخر رسیده و بسی بر نیاید که مدبره بدن یکباره دست از تصرف بازدارد وآرزوهای مرا درکار تو بنومیدی و حرمان بدل نماید پس صواب چنان دیدم که کلماتی چند برسبیل پند ترا بیادگار نویسم تااگر خدا خواهد چون به‌مقام رشد وتمیزرسی پند پدر کاربندی تا ازعمر وزندگی برخوردار شوی پس نخستین پند من ترا این است که‌زنهار با گروهی که ازخدا دورند نزدیکی مکن و با اراذل و فرومایگان هم‌نشینی مگزین که صحبت اینجماعت عافیت ندارد و در اندك رزگاری فساد دین و دنیا آرد «همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل ودین بیفزاید» پس

برآن باش که جز با خداوندان دانش بسر نبری و عمر گرامی را در کارهای باطل و عملهای بیحاصل صرف نکنی پیوسته همت خود را بر کارهای بزرگ و شگرف بگمار و دل برآن محکم و قوی‌دار تا طبیعت تو بدان خو کند و به‌پستی وسستی نگراید تا توانی دست کرم برگشا که کریم فقیر به از بخیل‌غنی است و زنهار از بخل و امساك برحذر باش که در دو جهان تیره‌بختی و خیره‌روئی آرد و باید که داده و احسان خود راباظهار منت ضایع و ناچیز نگردانی شیرین‌زبان و خوش گفتار باش و ملایمات سخن را همه وقت رعایت کن و در ایجاز و اختصار کلام بکوش که از اطناب و تطویل شنونده را ملال خیزد و تو نیز به‌خیره‌سرائی و هرزه‌درائی مشهور گردی از ادای الفاظ مغلقه و عبارات غیر مأنوسه کناره‌جوی که سخره مردم نشوی اگرچه هزل وطیبت از خصایص جهال است ولکن غالب این است که مردمان ساده سخن را مکروه شمارند پس تو باید در فنون سخن تبحر داشته باشی تا در هر محفلی به مناسبت مقام و در خور طباع سخن گوئی و بر تو باد که در تحصیل علوم ادبیه جهد وافی بعمل‌آوری و اگر از علوم بهره نیابی زنهار بمحض تقلید بادای الفاظ و امثال عربیه مبادرت مکن که ادای آن الفاظ از زبان مردم بی‌سواد بدرستی جاری نمی‌شود و چون بدرستی جاری نشود موجب سخریه واستهزا گردد درحسن خط بکوش که زینت ظاهر را نیکو پیرایه‌ایست در اقدام بکارها پس از ملاحظه صلاح و فساد آن درنگ مکن و کار امروز را بفردا باز مگذار اگر ترا دشمنی افتد

هر گاه بدانی که صلح را طالب است با او بجنگ و خصومت اقدام مکن «بر آن باش تا جنگ باز افکنی اگر چند دانی کشان بشکنی وگر جست باید بناچار جنگ هنر باید آنجا و لختی درنگ» و چون بیقین بدانی که سر بصلح و دوستی فرو نارد تو نیز در صلح مکوب و در دفع او درنگ مکن که درنگ کردن در کار خصم را بر تو چیره کند و او را برمکاید و تدابیر تو آگاه گرداند و همچنین است حال تسخیر قلعه یاغی که چندانکه بی‌ضرورتی تصرف آن بتأخیر افتد تسخیر آن دشوار شود و بآسانی مطلب برنیاید و لشکری را هم بدین واسطه خاطر کوفته و آزرده گردد و خوف و هراس از دشمن زایل شود اگرچه در هر حال جز براهنمائی ومقتضای عقل کار کردن عین خطا است ولکن در مقام جنگ همه وقت نهی عقل را کار نباید بست زیرا که قوه عقل غالبا آدمی را راه سلامت نماید و چون قوه خرد غالب آید ببددلی و جبن کشد وچون بددل و جبان باشی بالتزام در دفع خصم فرومانی و ناچار باید روی بهزیمت نهی و ننگ فرار بر خود قرار دهی و در نزد مردان مردن بنام به که زندگی به ننگ سید و مولای ما جناب ابی‌عبدالله روحی له‌الفدا فرماید:

اذا کانت الابدان خلقها[خ] للموت[م][1] فموت الفتی بالسیف والله اجمل[2]

---

۱. خ = موخر، م = مقدم: «للموت خلقها»

۲. حاشیه: اذا کانت الابدان للموت انشأت فقتل الفتی بالسیف والله اجمل

و اینکه نوشتم یکی از شرایط دفع خصم و آداب جنگ است نه اینکه در همه جا بی‌محابا اقدام نمائی که گفته‌اند «بتندی سبك دست‌بردن به‌تیغ بدندان گزی پشت دست دریغ» بدادن مال برسپاهی و لشکر گران جانی مکن تا بر تو بدادن جان جود نمایند و همواره سپاه خود را به قهر و غلبه بر دشمن امیدواری و دلداری ده و خصم را در نزد آنها به‌حقارت منسوب کن و اما خود چنان مدان و از مکر دشمن ایمن مباش و شرایط حزم و آگاهی را از دست مده وتن آسائی در مقام رنج طلب مدار و در وقت راحت خود را بخیره در رنج و تعب میفکن و بخوردن غذای لطیف در همه وقت طبیعت را عادت مده که باندك تغییر عادتی رنجورشوی و بیماریهای صعب روی نماید و اگر همه طبیب حاذق باشی حفظ صحت را بقوت طبیعت باز گذار و تا ضرورت کلی روی ندهد به‌آشامیدن و استعمال دوا اقدام مکن و چون مزاوجت اختیار نمائی جهد کن که با سلسله بزرگان و نجبا پیوند نمائی چه فرزندی که از بنات کرام در وجود آید او را در شرافت گوهر واستعداد امتیازی دیگر است و نیز جهد کن که جمیله و خوش گفتار و گشاده‌رو و پرهیزکار باشد چه اگر جز این بود اگر همه از بنات سلاطین و ملوك است با او بخوشدلی سلوك نتوان کرد و از هرسودوسبب تباهی عیش گردد وحق این است که کمال جمال در قبول خاطر است چنانکه دیدم جمعی راکه بحسن ظاهر آراسته بودند و قبول خاطر نداشتند پس اگر همه فرشته باشد تا در دل فرونماید در دیده نکو ننماید . و هرگاه خدای نخواسته بر نــج جفت ناپسندیده

گرفتارآیی بدون تأمل و درنگ و بی ملاحظه نام و ننگ بفرمان یزدان تسریح باحسان را کار بندکه دو جانب را آسودگی در آن است و چندانکه بتوانی ازتعدد ازواج برحذر باش اظهار فاقه و تنگدستی مکن که جز نقصان مایه اعتبار سودی ندارد در هیچ مقام خود را بشرافت نسب مستای و از محامد صفات آبأ و اجداد سخن مگوی و جهدکن که خود بالاصاله شایسته ودرخور مدحت وستایش باشی المرء یفتخربالهمم العالیه لا بالرمم البالیه

شاه ولایت پناه روحی لهالفدا فرماید:

«ان الفتی ان یقول‌ها اناذا لیس الفتی ان یقول کان ابی»

عیب و عوار مردم آشکار مکن وبرکشف اسرار اصرار مورز و سخن زشت در روی هیچکس مگوی راست گفتار باش و به هیچ روی گرد دروغ مگرد رعایت جانب خویشان و اقارب را ضایع و مهمل مگذار علما و سادات راتوقیر وتعظیم کن وباهیچ کس بطریق استخفاف واستهزاسخن مگوی وحقوق خدمت‌زیردستان را فراموش مکن بی‌وفائی‌شعارخود مسازکه‌صفتی‌سخت ناپسندیده‌است با مردم روزگار در شدت ورخاء و فقر وغنی بیك نهج رفتارکن با دوستان جد و پدر و سلسله نجبا و بزرگان بیشتر معاشر و هم گروه باش و تواضع وفروتنی شعار خودکن کوچك دلی وشکسته‌نفسی و درویش مسلکی صفتی است که خداوندش را در همه وقت در میان جان جای دهند و صدارت گزین و بالانشین را قدری ننهند اگرترا سختی و تنگدستی پیش آید اولا گشایش آنرا جز ازخدا مخواه «دست‌حاجت

چو بری سوی خداوندی بر که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود» و شفیعی بهتر از امامان و توبه ورجوع از گناهان مجوی وآنجا که‌ازطلب اسباب‌ظاهری گزیری نداشته‌باشی تاتوانی بر شداید دهر صبرکن و حاجت فرومایگان مبر و خود را زبون دونان‌مکن وازنودولتان چشم نیکی مدارکه‌اینجماعت ترا درتنگدستی و پریشانی وقعی ننهند و بقضاء حاجت تو التفات نکنند واگر احیانا حاجتی از ایشان برآید هزار بار بر تو منت گذارند و در نزد خداوندان همت تحمل زحمت از قبول منت گواراتر است چنانکه سید اولیا علی مرتضی روحی له‌الفدا فرماید:

لنقل‌الصخر من قلل‌الجبال　　　احب الی من منن‌الرجال

اگر خواهی که عرض و ناموست در امان باشد دست بعرض و ناموس دیگران دراز مکن واگرخواهی که از ارتکاب معاصی ایمن باشی بشرب خمر اقدام مکن که سرمایه جمیع گناهان است و شیطان لعین را بهتر ازشراب اسباب اضلال واغوائی نیست اگرچه خیالم این بود که از دقایق تهذیب اخلاق نکتهٔ در این اوراق فروگذار نشود و لکن زیاده بر این حالت تحریر این قبیل کلمات در خود ندیدم و این مختصر را نیز بواسطه‌کمال دل‌بستگی که بتو دارم با وجود شدت ضعف و ناتوانی تحریر کردم و اگر چه مقصودم از نوشتن تفصیل‌حاصل نشد ولکن برسبیل اجمال کلمهٔ که جامع جمیع کلمات است‌می نویسم «که مگذار هر گزره ایزدی کزویست نیکی و هم زو بدی» زنهاردرهیچ مقام ناسپاسی برخود روا مبینی و از

مراسم بندگی و ستایش غفلت نیاری و بدیهی است که سعی وکوشش در مقام بندگی جز بقبول دین محمدی صلی‌الله علیه وآله در معرض قبول نیفتد و رستگاری دنیا وآخرت جز بتولای ائمه اثنی عشر سلام‌الله علیهم و روحی لهم‌الفداء صورت نبندد و چون چنین دانی و اوامر و نواهی حضرات ایشان را بدرستی کاربندی خود ترا از صد هزار پند و اندرز من کاملتر است ومن نیزآنچه نوشتم ازآفتاب اوامر ایشان ذره‌ایست امیدکه حق جل وعلا از میامین تولای اهل بیت رسالت ترا باعلی مقاصد و مطالب دنیا وآخرت فایز و بهره‌مند فرماید وبصلاحیت و نیکو بندگی تو مفاسد امور اخروی این غریق بحر معاصی را باصلاح آورد انه‌علی کل‌شی‌قدیر ولا حول ولا قوة الا باللهالعلی‌العظیم وصلی‌الله علی‌محمد وآله‌اجمعین اللهم احینی حیوه محمد و ذریته و امتنی مماتهم و توفنی علی ملتهم و احشرنی فی زمرتهم ولا تفرق بینی و بینهم طرفة عین ابدا فی‌الدنیا وآخرة برحمتك یا ارحم‌الراحمین رضیت بما قسم‌الله لی و فوضت امری الی خالقی

بتاریخ یوم دوشنبه بیست وششم شهرمحرم‌الحرام سنه۱۲۷۰ بجهه یادگاری فرزند نورچشم یحیی اطال‌الله بقائه تحریر شد و الحمدلله اولا وآخرا.

حسنعلی


ولیعهد
عکاسخانهٔ مبارکهٔ حضرت اقدس والا روحنا فداه

پندنامهٔ یحیویه

به انشاء و خط

امیر نظام گروسی (حسنعلیخان)





بسم الله الرحمن الرحیم

یا یحیی خذ الکتاب بقوة و دیباچه حشمت صبا بیم شبی در لشکرگاه سلطانیه که قبه

خرگاه خدیو گردون خدم و خسرو سیاره حشم سلطان السلاطین جهان ناصر الملة والد

والدین خلد الله ملکه و سلطانه از بسیط خاک بقبه افلاک رسید جمهور طبقات

چاکران و قاطبه طوایف سرکار در سایه عاطفت پادشاه جهان پناه در بستر

راحت نهاده و جوی که از گیرودار لشکری زحمت خواب ازدیده گانم

غارت رفته حجله ناکجا سر از جیب مغفر همه آرام گرفته و شب از نیمه

گذشت لاله در خواب آن چشم مرا و پردل کیست در خیال حالتی

بهر طرف نظر کردم جز ناله دلم دوده یاری و جز ضعف و ناتوانی پرستاری



و رنج خود ببرم همه با آه و ناله بهم جفت همه با رنج و غصه بهم یار

و چنین بینک بکام خود نرسیدم را استیلاء مرض و مزاج سقیم که سرنوشت

عمر باخر رسیده و بسی رنجها که هر روزه بر دل ملک بره دست از تصرف باز

داشته و آرزوهای مرا در کار تو نشنیدی و جهان بدل بار پس صدای خیال

دیرم که کلمه‌ای چند رسیدی پند ترا یادگار نوشتم تا اگر خدا خواهد چون بمقام

رشد و تمیز رسی پند مرا کار بندی تا از غم در زندگی رنجور داری پس نخستین

پند من ترا این است که زنهار با گروهی که از خدا دور شده نزدیکی مکن و با ایشان

فرومایگان هم نشینی مگزین که صحبت اجتماع عاقبت بد باشد و در انجام کار را در کار

فساد دین و دنیا کند همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید

پس بر آن باش که جز با خدا داده آن باشی بیر بری و عمر گرامی را در کارهای باطل

و عملهای بیحاصل صرف نکنی همیشه همت خود را بر کارهای بزرگ و شرف بگمار

و جان را بر آن محکم دهی دار تا طبیعت تو بر آن خو کند و به پستی و سستی نگراید

تا توانی دست کرم برکش که کرم فقیر به از بخیل غنی است و زنهار از بخل

دایماً به رضا باش که در دو جهان بهترین چیزی رضای الملک و با مردم ملاطفت و احسان

خود را با اظهار زینت صنایع و مآثر گذرانی شیرین زبان و خوش گفتار باش و دقایقت

سخن را به همه دقت رعایت کن و در ایجاز و اختصار کلام بکوش و از اطناب

و تطویل شنونده را ملول مکن و تو نیز سخن را بیرایه و هرزه دراز مهجور مکنی از الفاظ

الفاظ مغلقه و عبارات غیر مانوسه کناره جوی که سخن مبهم نشنوی اگر چه هزل و طیبت

از خصایص جهال است ولکن غالب این است که مقال سائله سخن را افسرده سازند

پس تو باید در فنون سخن متبحر و دانشمند باشی تا در هر محفلی به مناسبت مقام و در خور طبایع

سخن گویی و بر تو باد که در تحصیل علوم ادبیه جهد و ابلغ بعمل آوری و اگر از

علوم ادبیه بهره نیابی زنهار بمحض تقلید باداى الفاظ و امثال عربیه مبادرت مکن

که گویی آن الفاظ از زبان مردم بی‌سواد بیرون جاری می‌شود و چنین عبارتی جاری شود

موجب سخریه و استهزا گردد   در حسن خط کوش که بیشتر خط هنر است و نکو برای الفت

در اقسام نگارها پس از ملاحظه صلاح وقت و آن در همه چیز   و کار امروز را

به فردا مگذار   اگر ترا دشمنی باشد هرگاه برای او صلح را طالب نیست

با او جنگ و خصومت اقدام کن   بر آن باش تا جنگ با او فسخ کنی

اگر خداوند دانائی کشتن کنی   دیگر حیث باید با جان جنگ   هنر با مدارا سر بکنی

و لیکن در جنگ   چنین منقش برانی که تو صلح در پی قوت مانده تو بر در صلح

مکوب و در دفع او در جنگ کن   که در جنگ کوتاه در کار خصم را او چیرگی

و او را از پیکار بر تو با اسیر تو آگاه گردانند   همچنین است حال تسخیر قلعه یا غیره

چند که لابد به ضرر در تصرف آن با خبر باشد تسخیر آن دشوار شود

که گویی آن الفاظ از زبان مردم بی‌سواد بر تیغ جاری می‌شود و چنین بر تیغ جاری شود
موجب تسخیر و اشتهار گردد در حسن خط گفتش که نیت ظاهر را نیکو پیرایه است
در اقدام کارها پس از ملاحظه صلاح و فساد آن در مهم و کار را امروز و فردا
بفردا مگذار اگر ترا دشمنی باشد هرگاه برای صلح راه طلب کند
با او جنگ و خصومت اقدام منما بر آن باش تا جنگ با آشتی
اگر چند دانایی آن ستیزی دگر چه با هر ناچار جنگ هنر باید آشتی
دلجویی در مکن و چنین نقش براند که هر صلح در تیغ فرو ماند تو نیز در صلح
مکوب و در دفع او درنگ مکن که درنگ کردن در کار خصم را بر تو چیره کند
و او را از یکبار دیگر آگاه کرده‌اند همچنین است حال تسخیر قلعه باغی
چند آنکه در تصرف آن تأخیر افتد تسخیر آن دشوار شود

دیابت ای مطلب رسانید و لشکری را اهم ترین واسطه خاطر کوفته دارنده

گفته و خوف و هراس از دشمن زایل شود اگرچه در هنگام حرب جز راه شهادت

و معرضهای عقل کارگذاران عین خطا است ولیکن در مقام جنگ همه وقت

هی عقل را کار نباید بست زیرا که فتوای عقل غالب آن کس را راه سلامت نماید

و چنین قوه جنون غالب آید به دل و جان گشته و چنین مردی و جان بازی با آرام

در دفع خصم فرمایند و ناچار باید بر این همت نهی و نهند فرار بر رجوع قرار دهی

و در نحو مقوال مقول نشنام به که زهره‌ای نهند سید و مولای ما جناب ابی عبدالله

روحی له الفداء فرمود لو ادرکت الامر فی خصمها الموت فمرت اعشر

بالسیف والله اجمل و اینکه نوشتم یکی از شرایط دفع خصم دل‌ها است

جنگ گفت نه اینکه در همه جا همی با اقسام نماید که گفته شد

تیغ بی‌باک و دست نبود باک تیغ اگر بگذشت دست دریغ

پهلوان باید بر سپاهی لشکر گران خانه نگه تا بر تو پهلوان جان خود نهند

و همواره سپاه حضور القهر و غلبه بر دشمن باید دلیری و دلداری ده خصم را

در نظر آنها به حقارت منگر و اما خون جان هر آن و از مکر دشمن ایمن مباش

و شرایط حزم و آگاهی را از دست مده و این آسایش در مقام رنج طلب مدار

و در وقت راحت حضور را گنج در رنج و تعب سنگین و تحمل غذاهای لطیف در

همه وقت طبیعت را عادت مده که با ناک تغییر عادت رنجوری بیماری صعب

فی نفسه و اگر همه طبیب حاذق باشی حفظ صحت را به قوت طبیعت بگذار

و تا ضرورت کاری فرموده نباشد در استعمال دوا اقدام منما و چنین نژاد جنت

احتشام را به جهد کن که با سته بزرگان و نجابت هنر تا چه فرزندی که از

نباتات کرام در وجود آید او را در شرف گوهر دستعه و امتیازی اکد رایت

دیر جهد کن که جبلت خویش گفتار درگاه رو و پرهیزکار باشد چه اگر خوان نبود

اگر همه از بنات سلاطین و ملوک نیست بانو نجیبه‌ای ملوک‌نشان که دار

هر دو سبب تباهی عیش گردد و حق این نیست در کمال جمال در قبحی خاطر

خانه دیدم جمعی را به حسن ظاهر آراسته یافتم و قبحی خاطرها اشتباه پس اگر

همه فرشته باشند با درهای فردوس با درهای نگذشته‌اند و هرگاه خدای

نخواسته به رنج جفت ناپسندیده گرفتار آید هر دل ناتمامی فوزت و ای ملاحظه

نام و ننگ نقال نقال نسخ با جمال را کار بندد هر دو جانب را

اصلح که در آن نیست چنانکه سوای از تعدد و ازدواج بر حذر باشند

اظهار فاقه و تشکر بی‌برگی در حق نقصان مایه اعتبار شکستگی دانند در هیچ مقام

عنوان اشرف نسب بستانی دارم هر صفات لا دانند احد که سخن علی

جهد می‌کنند در جستجو با اصالت شایسته و در خور هر جنت و سپاس‌ها که المرء بالفخر بالهمم

الوالدیه لا بالرحم الیابسة شاه ولایت پناه را حرفه الفضلاء فخر داد

ان الفقرا الصبرا اخوانه لیس الفقر الا الصبر کان ابا عیب و عار

محرم اسرار کسان مباش و در کشف اسرار اصدقا مورز و سخن زشت در روی هیچکس مگو

راست گفتار باش و هیچ وقت گرد دروغ مگرد و رعایت جانب خویشان و

اقارب را ضایع و مهمل مگذار و علما و صاحب کمالات را توقیر و تعظیم کن

و با هیچکس بطریق استخفاف و استهزا سخن مگوی و حقوق صحبت دوستان را در دل

فراموش مکن و وفا را شعار خود ساز که صفتی بس پسندیده است و با مردم

روزگار در شدت و رخا و فقر و غنی بیک نهج رفتار کن و با دوستان صدق ورز

و ملکه سخا و بزرگان پیشه ساز و هم گروه ایشان باش و تواضع و فروتنی شعار خود کن

و کوچک دلی و شکسته نفسی و درویش مسکین صفت گشت که خداوندش همه وقت در

میان جان جای دهند و صدارت کرسی و بالانشین را فرو می نهند اگر او را

سعی و شکستگی پیش آید او دلگیر شد از اجر و جزا محروم

دست حاجت بسوی خداوند برد که کریم است و رحیم است و عفو را دوست دارد

شفیعی بهتر از انابت و توبه و رجوع از گناهان نیست • و آنجا که از طلب اسباب
ظاهری گزیری نباشد تا توانی بر شداید دهر صبر کن • و حاجت نزد مالکان
آبروی خود را از بهر نان مریز • و از دونان چشم طمع بردار که آنجا عزت را
در مذلت درویشی وقعی نهند بقضاء حاجت تو التفات نکنند • و اگر حاجتی
از ایشان برآید هزار بار بر تو منت گذارند • و در نظر خداوندان همت
تحمل زحمت از قبول منت گواراتر است چنانکه سید اولیا علی مرتضی رضی
الله عنه فرماید • لنقل الصخر من قلل الجبال • احب الی من منن الرجال
اگر خواهی که عرض و ناموست در امان باشد • دست تعرض ز ناموس دیگران
دراز مکن • و اگر خواهی که از ارتکاب معاصی ایمن باشی بشرب خمر اقدام
مکن که سرمایه جمیع گناهان است • و شیطان لعین را بهتر از شراب اسباب
ضلالت و اغوا نیست • اگرچه خاطرم این بود که از دقایق تهذیب
اخلاق که در این اوراق فروگذار نشود • ولکن زمانه بر این جانب تحریر

این قسمت کلمات درخور نبردم و این مختصر را نیز به واسطهٔ حمایت های شکستگی که بتو
دارم با وجود شدت ضعف و ناتوانی تحریر نمودم و اگرچه مقصود من از نوشتن
تفصیل حاصل نشد ولکن به سبب احتیاط کلمه که جامع جمیع کلمات است
می نویسم که مگر از هر کار ره یابی گر دلت بینی شکستگی و اهم زد بری
زنهار در هیچ مقام ناسپاسی از خود روا مشمری و از سر این سخن که و سپاس غفلت
نیاوری و هیچ نیست که سعی و کوشش در مقام اینکه جز به تقصیر دین محمدی صلی الله
علیه و آله در معرض قبول نیفتد در رستگاری دنیا و آخرت جز به تولای ائمه اثنی عشر
سلام الله علیهم روحی لهم الفداء صورت نبندد و همچنین دانی و ادا بر
دوستی حضرات ایشان را هر پستی کار بهی خود را از صد هزار پند دلپذیر کامل تر است
و من نیز آنچه نوشتم از آفتاب ادراک ایشان ذره ایست شاهد که حق جل و علا
از میامن تولای اهل بیت رسالت ترا با علی مقاصد و مطالب دنیا و آخرت برساند

امید از خوانندگان آنکه نوشته و صحت وقت فاتحه دعا

غریق بحر معاصی را به اصلاح آورند انه علی کل شیء قدیر و لا حول و لا قوة الا

بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین اللهم احشرنی مع محمد

و ذریته و اشیاعهم و وفقنی علی ملتهم و احشرنی فی زمرتهم و لا تفرق بینی و بینهم

طرفة عین ابدا فی الدنیا و الآخرة برحمتک یا ارحم الراحمین رضیت

بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی

بتاریخ یوم دوشنبه بیست و ششم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۷

نسخه یادگاری فرزند نور چشم یحیی خان سلمه الله

تعالی تحریر شد و الحمد لله

اولا و آخرا

